سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 2

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنيفاً فِطْرَتَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ) [1]

باید چند مطلب را در باب توحید و معرفت خدا به عرض مقدّس حضّار محترم، به ویژه سلسله جلیله روحانیت برسانم. یکی از آن مطالب، این است که خدای متعال، «سبّوح» است. نه تنها سبّوح است، بلکه «سبّوح و قدّوس» است. نه تنها سبّوح و قدّوس است، بلکه «سبّوحٌ سبّوحٌ، قدّوسٌ قدّوسٌ» است. در دعاها میخوانیم: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلائِكةِ وَ الرُّوحِ». [2] معنای این دو کلمه را فهمیده‌اید؟ میخواهم اشاره مختصری به معنای این دو اسم کنم.

خداوند، «سبّوح سبّوح» است. خوب توجّه کنید! قرآن، بزرگترین معلّم عرفان ماست. ببینید قرآن چه می‌گوید؟ قرآن میفرماید: (بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ @ سَبِّحِ اسْمَ رَبِّک الْأَعْلَى) [3] علما! فضلا! دانشمندان! خوب توجّه کنید. قرآن می‌گوید: «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّک الْأَعْلَى». «اسمِ» خدای تو، سبّوح است تا چه رسد به خودِ خدا. «تسبیح کن اسم خدایت را!» یعنی چه؟ یعنی: اسماء الهیه را منزّه‌تر بدان از آن چه به فکر خودت میرسد.

اسماء خدا چیست؟

خدا یک اسم‌های لفظی دارد مثل: الفاظ «الله»، «رحمن»، «رحیم»، «عزیز»، «حکیم» و «مجید» و برو تا هزار و یک اسمش. این‌ها اسماء لفظی خدا هستند که به زبان جاری میشوند. نشانه خدا هستند.

خداوند اسماء تکوینی نیز دارد. اسماء تکوینی خدا، هم «عظیم» دارد، هم «اعظم»، هم «اعظمِ اعظم» و هم «اعظمِ اعظمِ اعظم». این‌ها معارفی است که قرآن و سنّت به ما میفهماند. «بِاسْمِکَ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ» [4] ؛ سه تا اعظم است، این، تکرار نیست، تأکید نیست. همه اسامی خدا، عظیم است. خدا، اسم عظیم دارد و اسم صغیر ندارد. همه ما، اسماء تکوینی خدا هستیم، یعنی نشانه‌های خداییم؛ ولی ما، عظیم هستیم. خدا اسم صغیر ندارد؛ همه اسمائش، کبیر و عظیم و علی هستند. شما اسم عظیم خدا هستید. اگر تا قیام قیامت، دانشمندان جهان در رموز و اسراری که در وجود شما مکنون و مکتوم است، سیر و غور و غوص کنند، باز هم به مِعشاری از هزار و به دانهای از خروار و به قطره‌ای از بحارِ رموز و اسراری که در وجود شما مندرج است، نخواهند رسید. اگر در یک موی بدن شما تا قیام قیامت دقّت کنند، آن قدر رموز و اسرار در آن پنهان است که دنیا تمام میشود، ولی این کلمه الهیه تمام نمیشود. یعنی بشر و بلکه ممکنات، نمی‌توانند بر اسرار و رموز یک موی بدن شما به جمیع جهات احاطه پیدا کنند. هر چقدر بر اسرار و رموز یک موی بدن شما احاطه پیدا کنند، باز هم اسرار و رموز پیچیده دیگری است که بشر نسبت به آن‌ها جاهل و نادان است.

دو کلمه مطابق ذوق و سلیقه جوان‌های محصّل عرض کنم. بشر خیال میکرد وقتی که به مولکول‌ها رسید، دیگر مطلب تمام شده است؛ ذرّات اجسام را به دست آورده و به آخرین دژ این عالم طبیعت رسیده است؟ زمانی نگذشت که دیدند رمزهای دیگری در این مولکول‌ها موجود است که باید سال‌ها جان بکنند، در آزمایشگاه‌ها زحمت‌ها بکشند، فکرها بکنند، خدمت‌ها کنند، تا بالاخره به اتم برسند. به اتم که رسیدند، خیال کردند به آخرین منزل رسیده‌اند. دیدند هنوز هم منازل دیگری موجود است. چون اتم هم قابل شکافتن است. پس به پروتون‌ها و الکترون‌ها رسیدند. خیال می‌کنید متوقّف شده‌اند؟ هزار رمز دیگر در این پنهان است که بشر در آینده، اگر تعقیب و تفحّص کند، ممکن است یک هزارم آن را کشف کند. تا پایان دنیا، کلمه الهیه در اتم، تمام نخواهد شد.

(قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً) [5]

اگر دریاها و اقیانوس‌ها مرکب شوند و درخت‌ها قلم شوند و بخواهند اسرار و رموز کلمات الهیه را بنویسند، دریاها و قلم‌ها تمام می‌شوند و کلمات الهیه و رموز صنع خدا و لطافت صنع حقّ تعالی، تمام نمیشود.

پس، شما «اسم عظیم» خدا هستید. اولیاء و انبیاء، «اسم اعظم» خدا هستند. علی‌بن ابی‌طالب7 «اسم اعظمِ اعظم» خداست. خاتم‌الأنبیاء حضرت محمد9، «اسم اعظمِ اعظمِ اعظم» خداست و حجاب اکبر است. بر اساس آن چه خودشان تعبیر کرده‌اند، حضرت خاتم‌الأنبیاء9، «حجاب نوری» است.

می‌دانید «حجاب» چیست؟ من این‌ها را تصدّق سر شما طلاب علوم دینیه و روحانیین عرض میکنم. حیاء و خجالت هم نمی‌کشم و الا برای توده اکثریت مردم، اصلاً این حرف‌ها را نمی‌زنم. حضرت خاتم‌الانبیاء9 «حجاب اعظم» است، آن هم «حجاب نوری». می‌دانید «حجاب نوری» یعنی چه؟ این نور چراغ، جلوی چشم مرا میگیرد. نمیگذارد ماورائش را ببینم. این، در عین این که نور است، حجاب هم است. دو جور حجاب و پرده داریم: «حجاب‌های ظلمانی» مثل ظلمتِ شب. ظلمت شب، حجاب است و از دیدن ماوراء مانع است؛ یعنی تاریکی نمی‌گذارد ما مُبصَرات و مرئیات را ببینیم. این، حجاب ظلمانی است. یک «حجاب نورانی» هم داریم. چراغ، حجاب چشم من است، ولی حجاب نوری است. نور این چراغ، چشم مرا میزند و نمیگذارد که شعاعِ خارج شده از چشم من به پشت این نور برود و مانند یک مخروط نوری دیگر به چشم من برگردد تا من ماوراء آن را ببینم.

در «دیدن»، بین طبیعیین و ریاضیین و حکمای الهی و اشراقی اختلاف است که دیدن، به خروج شعاع است؟ یا به انعکاس مرئی در صورت رائی است؟ و یا به خلاقیت نفس است؟ این حرف‌ها به درد شماها نمی‌خورد! فقط اشاره برای اهل علم می‌کنم. به هر حال، در دیدن لازم است که شعاعی مخروطی از چشم خارج شود که قاعده این مخروط در چشم، و رأس آن در مُبصِر است. وقتی که به مُبصر خورد، قاعده، به طور متعاکس بر میگردد؛ یعنی مخروط دیگری تشکیل می‌گردد که رأس مخروط دوم در چشم و قاعده آن در مُبصر است؛ آن گاه، «دیدن» حاصل میشود. این نورِ چراغ مانع است از این که شعاع مخروطی چشم من، از آن عبور کند و به ماوراء آن برسد و دو مرتبه مخروط دیگری برگردد تا من ببینم. پس این نور، حجاب و پرده دیدن است، امّا پردهٔ نوری است.

انبیاء، حُجُب نوری خدا هستند. اولیاء، حجب نوری خدا هستند. نور این‌ها به قدری شدید است که از عبور کردن دیده وجدان جلوگیری میکند. خاتم‌الأنبیاء9، حجاب اعظم خداست که در روایات و دعاها داریم. خاتم‌الأنبیاء9 «اسم اعظمِ اعظمِ اعظم» خداست. علی7 «اسم اعظمِ اعظم» خداست. انبیاء دیگر و اولیاء، «اسم اعظم» خدا هستند. بشر، «اسم عظیم» خداست. خدا در قرآن چه

می‌فرماید؟ می‌فرماید: (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّک الْأَعْلَی). «اسم خدا» را تسبیح کن؛ یعنی «اسم خدا»، سبّوح است و اسم خدا بزرگ‌تر از آن است که بتوانی به آن احاطه پیدا کنی. اسم خدا منزّه‌تر است از آن چه در وهم و فهم و فکر و خیال و عقل تو وارد شود. اگر تا ابد همه افکار بشر متوجّه شوند که بخواهند مقام نورانیت پیامبر9 را بیابند، محال است. اسم خدا، «سبّوح» است؛ خود خدا، «سبّوحٌ سبّوح» است. در دعاها می‌خوانیم که خود خدا، «سبّوحٌ قدّوس» است. خداوند، پاک‌تر و مقدّس‌تر است از آن چه به فکر و وهم و فهم و عقل ما برسد.

پرده را بالا بزنم. نه تنها عقل ما به خداوند متعال نمی‌رسد بلکه خدا مقدّس‌تر است از این که در عقل خاتم‌الأنبیاء9 وارد شود. با این که خاتم‌الأنبیاء9 عقل کلّ است؛ با این که خاتم‌الأنبیاء9 اول مخلوقات است: «یا جابر اول ما خلق الله نور نبیک ثم خلق منه کل خیر» [6] . با این که پیامبر9، اولین آفریده خدا و حجاب اعظم نوری خدا و اسم اعظمِ اعظمِ اعظم خداست، امّا عقل خاتم‌الأنبیاء9 به ذات الوهیت نمیرسد. خدا، سبّوحٌ قدّوس است. در سبّوحیت خود، قدّوس است. در قدّوسیت خود هم، قدّوس است. منزّه‌تر است از این که حتّی به فکر پیغمبر9 هم بیاید. لذا خدا، «الله» است.

آقایان اهل علم! قربان خاک پایتان بروم! من به همه شما علاقمندم. من افتخار میکنم که نعلین شما طلبه‌ها را جفت بکنم؛ ولی شما را نصیحت می‌کنم. این راه را سیر کرده‌ام و طی کرده‌ام. روایات را بخوانید، بخوانید، بخوانید! معارف حقّه حقیقیه اسلام، در کتاب و سنّت است؛ در کتب فلسفه نیست. من خودم در فلسفه، استاد هستم. یعنی هفت سال درس خوانده‌ام. مشرب مشّاء، مشرب اشراق، مشرب رواق و یک مقدار از مشرب عرفان را تدریس کرده‌ام. عامیانه حرف نمیزنم! روایات را بخوانید؛ روایات معارفی را به شما میفهماند.

«الله» یعنی چه؟ روایات را بخوانید. عقلِ پیغمبر اسلام9 کوچکتر از آن است که به خدا برسد. لذا خدا، «الله» است. «الله» یعنی چه؟ «الف و لام» در الله، «الف و لام عهد فطری» است. سه جور عهد داریم: عهد ذکری، عهد ذهنی و عهد فطری. عهد ذکری و عهد ذهنی را در ادبیات به شما می‌گویند. امّا یک عهد فطری داریم که در فطرت ما نهاده شده است. توجّه فرمودید؟ خدای متعال در عالم «ذرّ» از ما پیمان گرفت، خودش را به ما شناساند و به زبان فطرت، خدایی خودش را به ما فهماند: (أَ لَسْتُ بِرَبِّکمْ؟ قالُوا بَلی) [7] این «قالُوا بَلی» «قالوا»ی لفظی و فهمی و فکری نیست، «قالوا»ی وجدانی است. خدا در عهد الست و عالم ذرّ -که عالم ارواح است و قبل از عالم ابدان است- خودش را به ما نمایاند و شناساند و از ما پیمان گرفت که: (أَ لَسْتُ بِرَبِّکمْ؟) گفتیم: «بَلی»،

کافر گفت: «بَلی»، مؤمن گفت: «بَلی». طبیعی هم گفت: «بَلی»؛ الهی هم گفت: «بَلی»، یهودی هم گفت: «بَلی»، نصرانی هم گفت: «بَلی». لذا: «کلُ مَوْلُودٍ یولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ یهَوِّدَانِهِ وَ ینَصِّرَانِهِ وَ یمَجِّسَانِهِ» [8]

بر اساس آن چه که امام صادق7 میفرماید «لاه» در «الله»، از «وَلَه» است. «الله» یعنی آن ذات مقدّس و آن حقیقت قدّوسی که همه را به وَلَه و حیرت انداخته است. نه میتوانند انکارش کنند و نه میتوانند به او تشخّص بدهند. «معرفت در عین احتجاب» است. «معرفت، در بینْ بینْ» است، «خروج از حدّین» است. طلبهها! روایات اصول کافی را بخوانید. معرفت خدا، در خروج از حدّین است: «حدّ تشبیه و حدّ تعطیل». نمیتوانیم بگوییم: «نیست»؛ چون مییابیم که خودمان، خودمان را نگه نداشتهایم، بلکه نگهداشته شدهایم. نمیتوانیم نگهدارنده را انکار کنیم، پس نگهدارنده هست. در عین حال نمیتوانیم بگوییم این نگهدارنده کیست و چیست؟ نار است؟ نه. نور است؟ نه. بخار است؟ نه. ظلمت است؟ نه. بشر است؟ نه. مَلَک است؟ نه. هرچه در عالم امکان است و به فکر ما میآید، اگر سؤال شود نگهدارندهات این است؟ میگوییم: نه، این نیست. پس چیست؟ نمیدانیم:

«یَا مَنْ لَا یَعْلَمُ مَا هُوَ وَ لَا أَیْنَ هُوَ وَ لَا حَیْثُ هُوَ وَ لَا کَیْفَ هُوَ إِلَّا هُوَ.» [9]

این است که به وله و حیرت میافتیم؛ نه من، نه تو، نه اولیاء، نه انبیاء، بلکه خاتمالأنبیاء9 هم در مورد ذات مقدّس الوهیت، در وَلَه و حیرت است. خدا برای خاتمالأنبیاء9 هم، «الله» است؛ خدا برای همه انبیاء، «الله» است. یعنی همه در وله و تحیر و گیجی هستند. زیرا تشخّص امکانی ندارد؛ شبیه و عدیل و نظیر ندارد. هر چه به فکر شما برسد، خدا غیر اوست.

«کلّما مَیَّزتُموه بأوْهامِکم في ادقِّ معانیه فهو مخلوقٌ مثلُکم مصنوعٌ لکُم مردودٌ إلیکم.» [10]

ببوسم خاک پای قنبرت را یا علی! قسم به حقّ صاحب این منبر، مسلمانی من و شیعه بودنم، روی تقلید بابا و ننه و مُلای محل و پیرزنها و پیرمردها نیست! اسلام و تشیع من، بر اساس معجزات و کراماتی هم که از پیامبر9 و ائمه: نقل میکنند، نیست. اسلام و تشیع من، روی کلمات گهرباری است که از دهان پیغمبر9 و ائمّه که اوصیاء پیغمبرند، در آمده است. این کلماتشان، بزرگترین معجزه است. «کلّما مَیزتُموه بأوْهامِکم فی ادقِّ معانیه فهو مخلوقٌ مثلُکم مصنوعٌ لکم مردودٌ إلیکم.» هر چه را که شما فکر کنید، هر چه را خاتمالأنبیاء9 فکر کند که آن، خداست، بدانید: آن، خدا نیست؛ آن، مصنوع فکری و مخلوق عقلی خاتمالأنبیاء9 است نه صانعِ خاتمالأنبیاء9 و خالق خاتمالأنبیاء9.

خدا، این است. لذا «الله» است؛ یعنی همه را به حیرت انداخته است. از یک طرف نمی‌توانند بگویند: «نیست»، و از طرف دیگر، نمی‌توانند او را معین کنند و نمیتوانند به او تشخّص بدهند. از این جا یک نکته برای روحانیین و اهل علم استنتاج کنم. آقایان علما! به این دلیل است که فرموده‌اند: «إذا بلغ الکلام إلی الله فاسکتوا» و می‌گویند «إذا بلغ الکلام إلی الله فانصتوا» [11] سخن که به خدا رسید، دهان را ببندید. شما نمیتوانید درباره خدا سخنی بگویید که با آن چه که هست، مطابق باشد. زیرا فکر شما کوتاه است و او مقامش بلند است؛ او «علیّ» است؛ او «عظیم» است؛ او «أعلی» است. فقط باید بگویید: «سُبْحَانَ رَبِّی الْأَعْلَی»؛ منزّه است پرورش دهنده من که اعلی و بالاتر از عقل من است. فقط باید بگویید: «سُبْحَانَ رَبِّی الْعَظِیمِ»؛ منزّه است پرورش‌دهنده من که بزرگ است. منِ کوچک نمیتوانم به آن بزرگ احاطه پیدا کنم. منِ کوچک نمی‌توانم برای او مشخّصات و معینات بیان کنم. اینجا حرف‌های دیگر هم دارم. دلم می‌خواهد بگویم امّا چون همه طلبه و اهل علم نیستید، بنابراین پرهیز میکنم. مطلب، هنوز یک پرده بالاتر از این است.

این عبارات، در دعاهای شماست. « سُبْحَانَک اللَّهُمَ وَ بِحَمْدِک» [12] ، «لَا أُحْصِی ثَنَاءً عَلَیک أَنْتَ کمَا أَثْنَیتَ عَلَی نَفْسِک». [13] من نمیتوانم تو را توصیف کنم. توصیف، تعیین است. توصیف، نشان دادن است. وصف، نشانه موصوف است. من نمیتوانم نشانه برای تو معین کنم. خدا! هرچه بگویم، تو غیر از آن هستی. تو خودت باید خود را معین کنی. تو آن طوری هستی که خودت گفته‌ای. لذا در توصیف خدا، ما حقّ نداریم از آیات قرآن و بیانات پیامبر9 و ائمه طاهرین: تجاوز کنیم.

اینجا، یک مطلبی بگویم. ببینید فلاسفه بشری چه می‌گویند؟ این مورچه‌هایی که واقعاً مورچه‌اند! چقدر وز و وز می‌کنند! حضرت می‌فرماید: اگر به مورچه بگویی: «خدا چیست و کیست؟» او خیال می‌کند خدا یک مورچه بزرگی است که شاخ‌های بزرگتر هم دارد. چون قدرت و نیروی مورچه در شاخش است. بی‌پیر، خیلی هم قوی است! گاهی تا هشت برابر وزن خودش را بلند می‌کند. مورچه خیلی قوی است و دزد عجیبی هم هست! امّا دزدهایی هستند که دست به دست هم داده‌اند و متّحد هستند. یک مرتبه می‌بینی که مورچه‌ها یک انبار گندم را خالی کرده‌اند! به هر حالت، فکر مورچه، این است که خدا، یک مورچهٔ بزرگتر است و شاخ‌های بزرگی هم دارد.

حکمای نافهم ما هم، همین طور هستند. آقایان طلاب! آخرین فلسفه‌ای که رسمی شده است و 400 سال است هر فیلسوفی که در شرق آمده، از این فلسفه پیروی کرده است، فلسفه ملاصدرای

شیرازی است که او جمع بین اشراق و رواق و مشّاء کرده است؛ وی و به خیال خودش فلسفه را تمام و کامل کرده است. آخرین بحث فلسفه این است که: «وجود، حقیقتی مشکک است؛ دارای مراتب مختلف است به شدّت و ضعف. مرتبه شدیده، خداست؛ مرتبه ضعیفه، مخلوقات هستند.» این آخرین بحث فلسفه است. 400 سال است فلاسفه شرق از این بحث تجاوز نکردهاند و حرف جدید دیگری را نگفتهاند. در عرفان هم آخرین مبحث در توحید، گفتار محییالدین عربی و صدرالدین قونوی و فنّاری است که اینها همه پیروان محییالدین هستند.

گفتار فلسفه، عیناً مثل گفتار مورچههاست. فلاسفه، خدا را سنخ ممکنات دانستهاند. چون از نظر آنان، حقیقت وجود یک حقیقت واحده است و اختلاف به شدّت و ضعف است. آنها به «تشکیک خاصّی» در وجود قائل شدهاند، و بر این اساس خدا را سنخ ممکنات گرفتهاند، زیرا که او را مرتبه شدیده از حقیقة الوجود دانستهاند و واضح است که «شدّت در وجود» هم، باز همان «وجود» است. این مقدار را برای شما اهل علم گفتم. حرف فلاسفه، عیناً حرف مورچه است.

خدا، این نیست! اشتباه کردهاند. در خدا، غور میکنند، غوص میکنند، بحث در علم خدا میکنند. آیا علمش به صُوَر است؟ آیا علمش حضوری است؟ صور، قائمه به ذات هستند؟ قیام آنها، قیام صدوری است یا قیام حلولی؟ علم به کلیات علی سبیل الجزئیة دارد یا علم به جزئیات علی سبیل الکلیة دارد؟ این حرفهایی است که فلاسفه میزنند. خدا را یک اقیانوسی گرفتهاند که دائماً در آن غور و غوص میکنند: در علمش بحث کن! در ارادهاش بحث کن! در مشیتش بحث کن! در قدرتش بحث کن! این بحثها و فحصها، همه بر خلاف حقیقت است. خدا، خارج از بحث فلاسفه است. خدا، خارج از عقل و فکر و فهم فلاسفه و عرفاست. خدا، سبّوح است و در سبّوحیت خود، سبّوح است. «اسم خدا» سبّوح است. خاتمالأنبیاء9 سبّوح است، تا چه برسد به خدا. خدا، سبّوح سبّوح است. خدا، قدّوس قدّوس است. ما نمیفهمیم که خدا چیست و کیست. او خارج از فهم ماست. چون نمیفهمیم، او خداست. حالا آقایان میخواهند خدا را در آزمایشگاه پیدا کنند. این احمقهای دیگر را نگاه کن! بچّههای علقه مضغه که هنوز از شکم مادر طبیعت بیرون نیامدهاند و هنوز از مادّه خارج نشدهاند، میخواهند در خدا بحث کنند! برو بچّه، دماغت را پاک کن! برو موسیو! پروفسور! استاد کرسی کمبریج! برو دماغت را پاک کن! تو هنوز علقه مضغه هستی هنوز از رَحِم طبیعت بیرون نیامدهای. تو را چه به بحث در خدا؟ خدا، بحث بردار نیست. خدا، فحص بردار نیست. «إذا بلغ الکلام إلی الله فاسکتوا.» «إذا بلغ الکلام إلی الله فانصتوا.»

معرفت خدا، به اختیار من و تو نیست. «المعرفة صنع الله» [14] بر ما واجب است که در صنع خدا، تشکیک نکنیم. بر ما لازم است که با شهوت، غضب، هوی، هوس، میل‌های نفسانی، افکار شیطانی و خیالات حیوانی، جلوی آن تعریف فطری خدا، حجاب نیندازیم. جلوی چشم وجدانمان، پرده نیندازیم.

روایات را بخوانید. «ان الله احتجب عن الملأ الأعلی و عن العقول» [15] خدا از عقول محجوب است. خدا از ملأ اعلی و ملائکه محجوب است. ملائکه و روح هم نمیتوانند خدا را با مدارک خودشان درک کنند تا چه رسد به ماها. این، خداست. آن وقت در مقابل او چه باید کرد؟ همین که قدّوس را یافتیم، همین که قیومِ سبّوح را یافتیم، همین که یافتیم که نگهبان داریم، باید در مقابل او خضوع و خشوع کنیم؛ باید به خاک بیفتیم؛ باید بگوییم: «سُبْحَانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ اللهُ أَكبَرُ».

قربان پیغمبر9 بروم. یک «اللهُ أَکبَرُ» پیغمبر9، یک اقیانوس معارف توحیدی است. «الله» یعنی آن ذات مقدّسی که ما در او حیران هستیم و نمی‌توانیم او را تعیین و تشخیص کنیم؛ نمیتوانیم او را محدود به حدّ عقل کنیم. او خدایی است که ما بالفطرة در او، متولّه و متحیر و حیران هستیم، «اکبر» و بزرگتر از آن است که او را توصیف کنیم. در روایات دارد: «أَکبَرُ مِنْ أَنْ یوصَفَ» [16] . این یک کلمه‌ای است که پیغمبر اُمّی آورده است.

یکی از دعاهایی که بعد از نمازها می‌خوانیم، چنین است:

«اللَّهُمَ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي.» [17]

دیشب گفتم:

عقل اول راند بر عقل دوم

ماهي از سر گنده گردد، نی ز دُم

خدایا! خودت را به من بشناسان، که اگر خودت را به من نشناساندی، پیغمبرت را نمیشناسم. ما پیغمبر را به خدا میشناسیم نه خدا را به پیغمبر. بیچاره‌ها! من باب مثال، چراغ موشی را به آفتاب میشناسیم نه آفتاب را به چراغ موشی. به هدایت آفتاب، چراغ موشی را میبینیم. این چراغ‌های توری را با نور آفتاب می‌شناسیم؛ آفتاب را با نور این چراغ‌های توری نمیشناسیم. این چراغ

نمیتواند مُعرّف آفتاب باشد؛ آفتاب باید معرّف این باشد. خدایا! خودت را به من بشناسان تا از آن شناسایی تو، نبی تو را بشناسم.

طلاب! یک کلمه برایتان بگویم. این توحید خدا را و این معرفت خدا را یافتید، حالا بیایید و پیغمبرش را پیدا کنید. هر که این معرفت را به تو گفت، همان کس، پیغمبر خداست. پیامبر را به خدا بشناس، نه خدا را به پیامبر.

آن خدایی که الله است، همه در او متحیر هستند.

أَنْتَ حَيَّرْتَ ذَوِى الْلُّبِّ كُلُّمْا أَقْدَمَ فِكْرِى

وَ بَلْبَلْتَ الْعُقُولاً فِيْک شِبْراً فَرَّ مِيْلاً [18]

این، خدا است. این، الله است. بالاتر از آن است که من او را توصیف و تعریف کنم. این، حقیقتِ معرفت خداست. حال آن کسی که میگوید: بگویید: «اللهُ أَکبَرُ»، آن کسی که جمله اوّلش، «اللهُ أَکبَرُ» است، آن کسی که در شبانه روز میگوید: حداقل صد مرتبه بگویید «اللهُ أَکبَرُ»، در اذان بگو: «اللهُ أَکبَرُ»، در اقامه بگو: «اللهُ أَکبَرُ»، در تکبیرات سبعه افتتاحیه بگو: «اللهُ أَکبَرُ»، در قیام متّصل به رکوع بگو: «اللهُ أَکبَرُ»، در حال سر از رکوع برداشتن بگو: «اللهُ أَکبَرُ»، در حال سر از سجده برداشتن بگو: «اللهُ أَکبَرُ»، در حال سر بر سجده گذاشتن بگو: «اللهُ أَکبَرُ»، آن کسی که در شبانه روز میفرماید: صد مرتبه بگو اللهُ أَکبَرُ، او از جانب آن الله آمده است؛ خوب الله را می‌شناخته و خوب به ما دستور داده است. پس پیامبر را هم از راه خدا میشناسیم.

خدا به حقّ ذات مقدّسش، دیده وجدان شما را به مقام قدّوسیت خودش روشن کند. به احترام پیغمبر خدا9 و به عنوان درود بر این پیغمبر9 که ما را زنده کرد و از مرگ جاهلیت نجات داد، این امّی و بچّه بیابان، که از بیابان قدس الوهیت آمده است و دست ما را گرفته و از چاه ضلالت بیرون آورده و به اوج هدایت شناسایی خدا رسانده است، بر او درود بفرستید؛ از آن آخر مجلس تا پای منبر، سه تا از صلوات‌های پیغمبر پسند بفرستید.

این‌جا، خانه خداست. کنار بنده خدا هستید؛ قبر حجة الاسلام و المسلمین مرحوم سید شفتی، اعلی‌اللهمقامه است. در کنار قبر او، در خانه خدا هستید. دل‌هایتان را روانه کنید؛ بلکه یک نوری از عالم غیب تجلّی کند و لاهوت دل شما را روشنتر کند. خدا!

اي همه سالكان ره، در طلب رضاي تو

سوختگان عشق تو ساخته با قضاي تو

ني عرضي نه جوهري، خالق چرخ و اختري

در عالم امکان، خارج از جوهر و عرض چیزی نداریم. نُه مقوله عرضی داریم، یک مقوله جوهری داریم. درست است؟ «کلّ ممکن زوج ترکیبی، له ماهیة و وجود». ماهیت، یا عرض است یا جوهر، امّا خدا، نه عرض است نه جوهر.

ني عرضي نه جوهري، خالق چرخ و اختري

هست تو را توانگري، پادشهان گداي تو

خدا! قادر مطلق تویی؛ غنی مطلق تویی. همه گدای تو هستند، همه ضُعَفایند.

نشانه این معرفت خدا چیست؟ حالا نشانه‌اش را میگویم. این، هنوز دنباله دارد! لطف خدا در تعریف خودش، بیش‌تر از این است. نشانه این معرفت چیست؟ همه میگویند: ما «عُرفا» هستیم! یک دسته می‌گویند: فلانی «عارف» است. حال آن عارف چه بلد است؟ چهار تا شعر مثنوی میخواند! وافور را که پهلوی منقل میکشد و می‌گوید: «همّت پیرم مرتضی علی»، آن وقت یک دو بیتی مثنوی هم میخواند:

عاشقان را شد مُدرّس حُسن دوست

دفتر و درس و سبقْ شان روي اوست

بعد هم میگوید: «هوم!» آن وقت آقا شده عارف! آقا، «عارف» شده! ای قربان این عارف برود ننه جانش! پول گمرک را میخورد و آقا، عارف است! ریش خود را هم تراشیده و آقا، عارف است! غیبت هم می‌کند و آقا، عارف است! دروغ هم می‌گوید و آقا، عارف است! به زن و بچّه مردم هم چشم میاندازد به عنوان این که خواهر طریقتی است و آقا، عارف است! التفات فرمودید یا نه؟ هر چه را که خدا بدش میآید، او مرتکب میشود، ولی باز هم آقا عارف است! او فقط چهار تا شعر حافظ و مثنوی و شیخ عطّار را بلد است.

این چرت و پرت‌ها، عرفان نیست. این شِرّ و وِرها، عرفان نیست. این‌ها، یک همبون لفظ است. چهار تا اصطلاحات «ملکوت و جبروت و لاهوت و فقیر مولا، عشق است، حال کن رفیق و...» این‌ها عرفان نیست؛ یک همبون الفاظ است که ردیف کردهاند و بیرون می‌ریزند.

حالا من نشانه عرفان را میگویم. «اعْرَفَکم بِالله أخْوَفَکم مِنْه» [19] . قربان دهان گهربارت بروم. من قابل قربان دهانت نیستم یا علی! من قربان خاک پای قنبرت بروم یا علی! ای گوینده این کلام! نشانه شناسایی خدا، ترس از خدا است؛ ترس از خدا، تقوا، پرهیزگاری، خدا را حاضر دانستن، خدا را ناظر دانستن و در مقابل خدای متعال مرتکب معاصی نشدن.

در کوچه خلوت که می‌روی و دختر مینی‌ژوپ پوش آمده است، آن جا خدا را حاضر بدان و چشمت را به ران او نینداز. این، نشانه معرفت خدا است. در خانه خلوت که هزار جور معصیت می‌توانی بکنی و کسی خبردار نشود، آن جا خدا را حاضر و ناظر بدان. (إِنَ رَبَّک لَبِالْمِرْصادِ) [20] . (یعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْینِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ) [21] خدا آن چه در اندرون تو و در سینه تو پنهان است، میداند. خدا نگاه‌های ویژه تو را که آیا نگاه خیانتی است و یا غیر خیانتی و امانتی است، تشخیص میدهد. این نگاهی که به زن مردم میکنی، آیا نگاه عادی است یا نگاه شهوی؟ خدا تشخیص میدهد. (إِنَ رَبَّک لَبِالْمِرْصادِ) خدا در کمینگاه نشسته و میبیند. خدا را حاضر بدانید. خدا را ناظر بدانید. خدا را به قدر یک بچّه کوچک، احتشام و احترام کنید و از او ملاحظه کنید.

یک مثال برایتان بزنم. به مثال مطلب را بفهمانم. فرض کنید این جا پهلوی فردی نشسته‌ام. جیب کتش، پر از اسکناس هزار تومانی است. در جیب کتش، یک بانک اسکناس است. نفْسِ من، به بلند کردن آن اسکناس‌ها، دعوت میکند. وسوسه می‌شوم که آهسته با دو انگشتم پول را بردارم و زیر عبایم پنهان کنم. چه کسی به بنده «شیخٌ رجلٌ بزرگوارٌ» بدگمان می‌شود؟ تا دستم را دراز میکنم میبینم این آقازاده نگاه میکند. تا بفهمم که این آقازاده نگاه میکند، دستم را عقب میکشم. میگویم: این بچّه دارد نگاه میکند. اگر الآن بردارم، این بچّه به من بد گمان میشود. فوری می‌گوید: «آی! آشیخی که بالای منبر دم از صاحب‌الزمان7 می‌زد، جیب یارو را خالی کرد!» من مفتضح میشوم. به جای این که وقتی از منبر پایین می‌آیم، دستم را ببوسند و طیب الله انفاسکم بگویند، چه می‌کنند؟ تُف به ریشم میاندازند و دستم را دندان میگیرند! پدر سوخته دزد! تو که بالای منبر رفتی، چرا چنین کردی؟

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر میکنند

چون به خلوت میروند آن کار دیگر میکنند

اگر چنین شود، مرا می‌زنند و از اصفهان بیرون میکنند. برای این که مفتضح نشوم، برای این که از نان خوردن نیفتم، برای این که آبرویم از بین نرود، از این بچّه احتشام میکنم و پرهیز می‌کنم. به خود می‌گویم: این بچّه مرا نگاه می‌کند. در مقابل این بچّه، این کار را نکن. درست است؟

ای بشر با وجدان! ای خداشناس معتقد به خدا! خدا را به قدر این بچّه حاضر بدان و ناظر بدان. خدا را به قدر «أَهْوَن النّاظِرین»، یعنی بچّهای که مراقب توست و تو را رسوا خواهد کرد، خدا را به قدر یک بچّه، حاضر و ناظر بدان و در خلوت، مرتکب معصیت نشو. این معنای ترس از خداست. خدا یک لولویی نیست که از او بترسیم؛ بلکه از مقام خدا باید ترسید. (وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتان) [22] . (وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِی الْمَأْوی) [23] از مقام خدا، موقعیت خدا، عظمت خدا، احاطه خدا، نظر خدا و دیدار خدا پرهیز کن. این معنای تقواست.

عارف بالله آن کسی است که این حال در او باشد. آن کسی که خدا را شناخته است، پیرامون معاصی نمی‌گردد. هرگاه، غلبه نفس و هوی بر او شد، هرگاه، وساوس شیطان و حوادث نفسانی انسان، او را بر یک امر خلافی وادار کرد، بلافاصله توبه، انابه، اشک، ناله، گریه شبانه، التجاء و تضرّع به درگاه خدا می‌کند تا قلب او از این پلیدی معصیت پاک شود. و تازه باز هم آرام نمیگیرد؛ بین الخوف و الرجاء است. «خدا! آیا بخشیدی یا نه؟ خدا! آیا میبخشی یا نه؟ خدا! بد کردم. خدا! رد کردم. خدا! غلط کردم! خدا! غلبه نفس و غلبه هوی و هوس بر من شد. ای مولا! بگذر. تو کریمی، تو رحیمی، تو عَفُوّی، تو غفوری، تو آقایی!» پیوسته می‌گوید و می‌گوید، تا اشکش بیاید؛ اشک که آمد، اشک نشانه اجابت است.

این بدان، الله تو لبیك ماست

خدایا! من بد کرده‌ام. من خودم را میگویم؛ به شماها کاری ندارم. شما هم اگر مثل من هستید، الآن در خانه خدا هستید؛ بگریید و بنالید. شبِ ماه رمضان است. ماه، ماه خداست. روز را هم روزه داشته‌اید. یک قدری نزدیک به خدا شده‌اید. الآن هم روی فرش خدا و درون خانه خدا نشسته‌اید. من این جملات را نسبت به خودم میگویم؛ شما هم اگر مثل من هستید، گریه کنید.

خدا! من بد هستم، من رد هستم. خدا! من غلط کرده‌ام. خدا! من نافرمانی کرده‌ام. خدا! در حضور تو بیحیایی کرده‌ام. خدا در محضر تو، بی‌ادبی کرده‌ام. در مقابل این جمعیت اعتراف میکنم به خطای خودم. اعتراف میکنم بر استحقاق خودم بر عقوبت‌ها و بر عذاب‌های تو. ولی خدا! به تو امید دارم. خدا! تو عَفُوّ هستی. تو گذشت داری. تو کریمی. خدا! تو محسنی. خدا! تو مُجمل هستی.

خدا! تو آقایی. یا سَیدَ السّادات! ای آقای آقاها! گذشت کن. نافرمانی مرا عفو کن. به حقّ ذات مقدّست، دل مرا از پلیدی‌های معصیت پاک بفرما.

حال دیگر بس است. دیگر حالم منقلب شد. دیگر نمیتوانم بحث معرفتی بکنم. قدری بروم در خانه خدا، شما هم دنبال من بیایید. سرهایتان را پایین بیندازید؛ به من نگاه نکنید! اگر هیچ معصیتی نکرده‌اید، معصوم از گناه هستید، من با شما حرفی ندارم. امّا اگر معصیت کرده‌ای، سرهایتان به زیر بیندازید و یک قدری گریه کنید. خدا!

آمده‌ام این دل شب به درگهت دعا کنم

به اشك چشم و سوز دل تو را ز خود رضا کنم

خوشا به حال آن‌هایی که درون خودشان رفتند. خوشا به حال آن‌هایی که با خدا ارتباط گرفتند. التماس دعا دارم. هر کس اشکش آمد درباره من عاصی هم دعا کند.

آمده‌ام این دل شب به درگهت دعا کنم

به اشك چشم و سوز دل تو را ز خود رضا کنم

هر که مثل من شرمنده است، اشک بریزد. با خدا ارتباط بگیرد. خدا!

بنده شرمنده منم، كريم بخشنده تويي

گر که برانیم ز در، روي طلب کجا کنم

خدا!اگر ما را برانی، به کجا بریم؟ اگر ما را به خود راه ندهی، به چه کسی پناه ببریم؟ یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ، یا مَلْجَأَ الْهَارِبِینَ ، یا غِیاثَ الْمُسْتَغِیثِینَ ، یا رَاحِمَ الْمَسَاكِینَ.

الحمدلله خیلی‌هایتان به حال آمدید. خدا!

نامه سیَه، غرق گنه، آمده‌ام به پیشِ شَه

دامن عفو و رحمتت، کجا ز کف رها کنم

به حقّ ابا عبدالله الحسین7، امشب گناهان همه ما را ببخش.

این آمین‌ها، آمینی نبود که تکان بدهد. این آمین‌ها، آمینی نبود که ملائکه را با شما هم آهنگ کند. باید آمین را از سوز دل بگویید.

خدا! همه بد هستیم؛ همه معصیت کاریم؛ همه خطا کاریم. از تو عذر میخواهیم.

الهی! به حقّ حبیبت، خاتم النبیین9، امشب گناهان همه ما را ببخش. ما را پاک و پاکیزه از گناه، از در خانه‌ات روانه بفرما. توفیق اجتناب از معاصی و پرهیز از نافرمانی، تا پایان عمر به همه ما عطا بفرما.

این‌ها نشانه معرفت خدا است، نه شعر مثنوی خواندن. دعای کمیل خواندن و اشک ریختن، نشانه معرفت خداست. دعای ابوحمزه ثمالی را در شب‌های ماه رمضان خواندن و گریستن و نالیدن، نشانه معرفت خدا است و لو الفاظِ عرفان را بلد نباشی! آی عارف مسلک!

چند از این الفاظ و اِضمار و مجاز ما درون را بنگریم و حال را

سوز خواهم، سوز؛ با این سوز، ساز ما برون را ننگریم و قال را

اصطلاحات را بلد نباش، شعر مثنوی را بلد نباش، شعر حافظ را بلد نباش، امّا حال داشته باش.

ناظر قلبیم اگر خاشع بُوَد زانکه دل جوهر بُوَد، گفتن عرض

گرچه گفت و لحن، ناخاضع بُوَد پس طُفیل آمد عرض، جوهر غرض

ببرمتان در خانه بنده خدا! آن بنده خالص الهی که بچه شیرخوارش روی دستش تیر خورده است.

بمیرم! حسین! حسین! حسین!

شاخه ریحانش پژمرده شده است! بند گردنش، با حالت کج بالای شانه بابا افتاده است! آی امان! امان! امان!

تا شما را به کربلا نَبَرَم، گریه‌تان بلند نمیشود!

این بچه، سر به شانه بابا گذاشته است. وای!

بابا با یک زبان عجیبی صدا زد: ای قوم! اگر به من رحم نمیکنید، به این بچه شیرخوار من رحم کنید. «إنْ لَمْ تَرْحَمُونی، فَارحَموا هَذا الرَّضیع» [24] همین طوری که حرف می‌زد، یک وقت دید بچّه می‌لرزد...

[1] . روم: 30

[2] . این عبارت در دعاهاي متعدّدي آمده است، به عنوان نمونه: دعاي بعد از نماز عصر (فلاح السائل و نجاح المسائل، ص202)؛ دعاي حزین (المصباح للكفعمي، ص55)، صلاة الرغائب (المصباح للكفعمي، ص526)؛ دعاي هنگام خواب و بیداري (بحارالأنوار، ج73، ص195)؛ ذكر سجده بعد از نماز وتر (بحارالأنوار، ج84، ص308)؛...

[3] . اعلي: 1

[4] . اين عبارت در دعاهاي زيادي آمده است، به عنوان نمونه: ذكر طواف (من لا يحضره الفقيه، ج2، ص532)، دعاي شب مبعث (المزار الكبير (لابن المشهدي)، ص195)، دعاي شب عرفه (بحارالأنوار (ط - بيروت)، ج95، ص283)،...

[5] . كهف: 109

[6] . «عَنْ جَابِرِبْنِ عَبْدِاللهِ قَالَ: قُلْتُ لِرَسُولِ اللهِ9: أَوَّلُ شَيْءٍ خَلَقَ اللهُ تَعَالَى مَا هُوَ؟ فَقَالَ: نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ! خَلَقَهُ اللهُ ثُمَ خَلَقَ مِنْهُ كُلَ خَيْرٍ.» (بحارالأنوار، ج15، ص24)

[7] . اعراف: 172

[8] . «كُلُ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَ إِنَّمَا أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَ يُنَصِّرَانِهِ وَ يُمَجِّسَانِهِ.» (عدة الداعي و نجاح الساعي، ص333 و 332) / «كُلُ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّى يَكُونَ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَ يُنَصِّرَانِهِ.» (بحارالأنوار، ج3، ص281)

[9] . البلد الأمين و الدرع الحصين، ص337 (دعاي مشلول)

المصباح للكفعمي (جنة الأمان الواقية)، ص257

مشابه: بحارالأنوار، ج92، ص398 / مهج الدعوات و منهج العبادات، ص153

[10] . عن ابي جعفر الباقر7: «كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ الْمَعَانِي فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ.» (بحارالأنوار، ج66، ص293)

[11] . «قَالَ أَبُوعَبْدِاللهِ7: إِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ (وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى) (النجم: 43) فَإِذَا انْتَهَى الْكَلَامُ إِلَى اللهِ فَأَمْسِكُوا.» (الكافي، ج1، ص92 / بحارالأنوار، ج3، ص264)

[12] . بحارالأنوار، ج2، ص63

[13] . بحارالأنوار، ج82، ص170 (به نقل از پيامبر9) و ج68، ص23 (به نقل از حضرت سجاد7)

[14] . «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِاللهِ7: الْمَعْرِفَةُ صُنْعُ مَنْ هِيَ؟ قَالَ: مِنْ صُنْعِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَيْسَ لِلْعِبَادِ فِيهَا صُنْعٌ.» (التوحيد (للصدوق)، ص410) / «عَنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّبْنِ أَبِيطَالِبٍ7: ... وَ الْمَعْرِفَةُ صُنْعُ اللَّهِ فِي الْقَلْبِ» (دعائم الإسلام، ج1، ص13)

[15] . «أن الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار و إن الملأ الأعلى يطلبونه كما تطلبونه انتم.» (بحارالأنوار، ج66، ص292) / «احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَ عَمَّنْ فِي السَّمَاءِ احْتِجَابَهُ كَمَنْ [عَمَّنْ] فِي الْأَرْضِ قُرْبُهُ» (تحف العقول، النص، ص245)

[16] . «عَنْ أَبِيعَبْدِاللهِ7 قَالَ: قَالَ رَجُلٌ عِنْدَهُ اللهُ أَكْبَرُ فَقَالَ اللهُ أَكْبَرُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ فَقَالَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ فَقَالَ أَبُوعَبْدِاللهِ7 حَدَّدْتَهُ فَقَالَ الرَّجُلُ كَيْفَ أَقُولُ قَالَ قُلْ اللهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ.» (الكافي، ج1، ص117 / التوحيد (للصدوق)، ص313)

[17] . الكافي، ج1، ص337 / بحارالأنوار، ج52، ص146 و 147

[18] . شرح نهجالبلاغة لابن أبيالحديد، ج13، ص51؛ ابن ابيالحديد ميگويد:

فِيْكَ يا أُعْجُوبَهَ الْكَوْنِ غَدَا الْفِكْرُ كَلِيْلاً أَنْتَ حَيَّرْتَ ذَوِی الْلُّبِّ وَ بَلْبَلْتَ الْعُقُولاً كُلَّما أَقْدَمَ فِكْرِی فِيْكَ شِبْراً فَرَّ مِيْلاً ناكِصاً يَخْبِطُ فِی عَمْياءِ لايَهْدِی سَبِيْلاً «در ذات تو ای اعجوبه جهان هستی (اي خدا) فكر خسته و وامانده شد، تو صاحبان انديشه را حيران ساخته‌ای و خردها را به هم ريخته‌ای، هر زمان فكر من يك وجب به تو نزديك شود يك ميل فرار می‌كند، آری به عقب بر می‌گردد و در تاريكي‌ها غرق می‌شود و راهی به پيش پيدا نمی‌كند.»

[19] . «أَخْوَفُكُمْ أَعْرَفُكُمْ» (غرر الحكم و درر الكلم، ص185)؛ «أَعْلَمُكُمْ أَخْوَفُكُم» (غرر الحكم و درر الكلم، ص1859)؛ « أَعْلَمُكُمْ بِاللهِ أَخْوَفُكُمْ لِلهِ» (بحارالأنوار، ج67، ص344)؛ «قَالَ أَبُوعَبْدِاللهِ7:... إِنَّ أَعْلَمَ النَّاسِ بِاللهِ أَخْوَفُهُمْ لِلهِ وَ أَخْوَفَهُمْ لَهُ أَعْلَمُهُمْ بِهِ.» (بحارالأنوار، ج2، ص27)؛ «قَالَ رَسُولُ اللهِ9: مَنْ كَانَ بِاللهِ أَعْرَفَ كَانَ مِنَ اللهِ أَخْوَفَ.» (بحارالأنوار، ج67، ص393)

[20] . فجر: 14

[21] . غافر: 19

[22] . الرحمن: 46

[23] . نازعات: 40 و 41

[24] . «يا قوم إن لم ترحموني فارحموا هذا الطفل، فرماه رجل منهم بسهم فذبحه.» (سفينة البحار، ج5، ص57)